

آثار زیر برگزیده ای است از بهترین اشعار شاعر بزرگ فریدون مشیری که در مجلات و روزنامه ها و سایت های اینترنتی منتشر گردیده و در اینجا گرد آوری شده است. کلیه حقوق این اشعار برای شاعر محفوظ می باشد.

منبع: WWW.FARHANG.COM

در حال حاضر بخش اول این مجموعه در اختیار شما قرار گرفته که به زودی بخشهای بعدی نیز در اختیار دانشجویان عزیز قرار خواهد گرفت.
بخش ادبی سایت ورودی های 82 دانشگاه آزاد واحد کرج. گروه مهندسی "آهو".

همیشه با تو...

معنای زنده بودن من ، با تو بودن است.

نزدیک ، دور

سیر ، گرسنه

رها ، اسیر

دلتنگ ، شاد

آن لحظه ای که بی تو سرآید مرا مباد!

مفهوم مرگ من

در راه سرفرازی تو، در کنار تو

مفهوم زندگی است.

معنای عشق نیز

در سرنوشت من

با تو، همیشه با تو، برای تو، زیستن.

کیمیا

از گل فروشی لاله رخی لاله می‌خرید
می‌گفت: بی تبسم گل خانه بی صفاست.
گفتم: صفا ی خانه کفایت نمی‌کند
باید صفا ی روح بیابی؛ که کیمیاست
خوب است ای کسی که به گلزار زندگی
روی تو همچو لاله صفا بخش و دلرباست
روح تو نیز چون رخ گل با صفا بود
تا بنگری که خانه تو خانه خداست

ریشه در خاک

تو از این دشت خشک تشنه روزی کوچ خواهی کرد و
اشک من ترا بدرود خواهد گفت.
نگاهت تلخ و افسرده‌ست.
دلت را خار خار ناامیدی سخت آزرده‌ست.
غم این نابسامانی همه‌توش و توانت را زتن برده‌ست!
تو با خون و عرق، این جنگل پژمرده را رنگ ورمق دادی.
تو با دست تهی با آن همه توفان بنیان‌کن در افتادی
تورا کوچیدن از این خاک، دل برکندن از جان است!
تورا با برگ‌برگ این چمن پیوند پنهان است.
تورا این ابر ظلمت گستر بی‌رحم بی‌باران،

تو را این خشک‌سالی‌ها ی پی در پی،
تو را از نیمه ره برگشتن یاران،
تو را تزویر غمخواران،
ز پا افکند!

تو را هنگامهء شوم شغالان،
بانگ بی‌تعطیل زاغان،
در ستوه آورد.
تو با پیشانی پاک نجیب خویش،
که از آن سوی گندم‌زار،
طلوع باشکوهش خوشتر از صد تاج خورشید است،
تو با آن گونه‌ها ی سوخته از آفتاب دشت،
تو با آن چهرهء افروخته از آتش غیرت،
-که در چشمان من والاتراز صد جام جمشید است،
تو با چشمان غمباری،
-که روزی چشمهء جوشان شادی بود و،
اینک حسرت و افسوس، بر آن
سایه افکنده‌ست خواهی رفت.
و اشک من ترا بدرود خواهد گفت!
من اینجا ریشه در خاکم.
من اینجا عاشق این خاک از آلودگی پاکم.
من اینجا تا نفس باقی است می‌مانم.
من از اینجا چه می‌خواهم، نمی‌دانم!
امید روشنائی گرچه در این تیرگی‌ها نیست،
من اینجا باز در این دشت خشک‌تشنه می‌رانم.
من اینجا روزی آخر از دل این خاک،

با دست تهی گل بر می افشانم.
من اینجا روزی آخر ازستیگ کوه، چون خورشید.

سرود فتح می خوانم،

و می دانم

تو روزی باز خواهی گشت!

دوست بدارید

ای همه مردم، درین جهان به چه کارید؟

عمر گرانمایه را چگونه گزارید؟

هر چه به عالم بود اگر به کف آرید

هیچ ندارید اگر که عشق ندارید

و ای شما دل به عشق اگر نسپارید

گر به ثریا رسید هیچ نیرزید

عشق بورزید

دوست بدارید!

دستهامان

نرسیده ست به هم...

از دل و دیده، گرامی تر هم

آیا هست؟

-دست

آری، ز دل و دیده گرمی‌تر:

دست!

زین همه گوهر پیدا و نهان در تن و جان

بی گمان دست گرانقدرتر است.

هر چه حاصل کنی از دنیا

دستاوردست!

هر چه اسباب جهان باشد، در روی زمین

دست دارد همه را زیر نگین؟!!

سلطنت را که شنیده‌است چنین؟!!

شرف دست همین بس که نوشتن با اوست!

خوشترین مایهء دلبستگی من با اوست.



در فرو بسته ترین دشواری

در گرانبارترین نومییدی

بارها بر سر خود، بانگ زدم:

-هیچت ار نیست مخور خون جگر

دست که هست!

بیستون را یاد آر

دست‌هایت را بسیار به کار

کوه را چون پرگاه از سر راهت بردار!

وه چه نیروی شگفت‌انگیزی است،

دست‌هائی که به هم پیوسته است!

به یقین، هرکه بهر جای، درآید از پای

دست‌هایش بسته است!

دست در دست کسی،

یعنی: پیوند دو جان!

دست در دست کسی

یعنی: پیمان دو عشق!

دست در دست کسی داری اگر،

دانی، دست،

چه سخن‌ها که بیان می‌کند از دوست به دوست

لحظه‌ای چند که از دست طیب،

گرمی مهر به پیشانی بیمار رسد،

نوشداروی شفابخش تر از داروی اوست!

چون بهر قص‌آئی و سرمست برافشانی دست،

پرچم شادی و شوق است که افراشته‌ای!

لشکر غم خورد از پرچم دست تو شکست!

دست، گنجینه مهر و هنر است:

خواه بر پرده ساز،

خواه در گردن دوست،

خواه بر چهره نقش،

خواه بر دنده چرخ،

خواه بر دسته داس،

خواه در یاری نابینائی،

خواه در ساختن فردائی!

آنچه آتش به دلم می‌زند، اینک، هر دم

سرنوشت بشرست،

داده با تلخی غم‌های دگر دست به هم!

بار این درد و دریغ است که ما

تیرهامان به هدف نیک رسیده است، ولی

دست‌هامان، نرسیده است به هم!